

# کتاب روز / کتاب شب

ISBN 978-99-53-8-273-0-0 ۲۹۹ - ۰۸۲ - ۲۹۹ - ۸۷۶

۲۹۹ - ۰۸۲ - ۲۹۹ - ۸۷۶  
 ساسان م. ک. عاصی



۲۹۹ - ۰۸۲ - ۲۹۹ - ۸۷۶  
 ۲۹۹ - ۰۸۲ - ۲۹۹ - ۸۷۶

۱۵ کتاب روز

۱۷ ان مورد آمد

۱۸ حاداه، در شب تاریک

وقایع انجمن

مستطک جهانی رهم بر روی قالی

مردگو مرگ

مخبره در حسیح پایتخته بر قلعه

شما شاک پشت من بلمتد، قه پلمده زلفه دیلا

ISBN 978-99-53-8-273-0-0 ۲۹۹ - ۰۸۲ - ۲۹۹ - ۸۷۶

www.salamat.com

۲۹۹ - ۰۸۲ - ۲۹۹ - ۸۷۶



۱۰۷ پانزدهم غمها می رود

۱۱۹ کز روی ملائکولیک

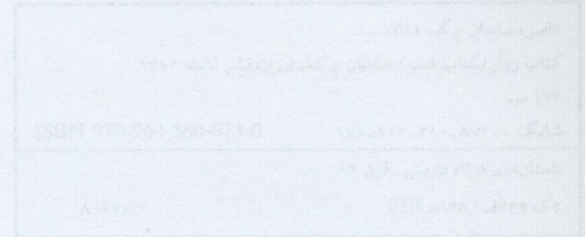
۱۲۹ غبار

وینستین چرچیل  
تاریخ

۱۶۱  
۱۶۱

## فهرست

|     |                              |
|-----|------------------------------|
| ۷   | ملاقات‌کننده                 |
| ۱۵  | کتابِ روز                    |
| ۱۷  | آن مرد آمد                   |
| ۲۳  | حادثه، در شب تاریک           |
| ۳۳  | وقایع اتفاقیه                |
| ۴۷  | جنگ جهانی دهم: برمودای تاریخ |
| ۵۷  | مرگِ مؤلف                    |
| ۷۳  | معجزه در صبح پاییزی          |
| ۸۳  | کتابِ شب                     |
| ۸۵  | مثلِ باریدن باران در مه      |
| ۹۱  | اشکینکِ قایم‌باشک            |
| ۹۷  | جایی میان برف‌ها و سگ‌ها     |
| ۱۰۷ | پاپانوئل همه‌جا می‌رود       |
| ۱۱۹ | نکتورنِ ملانکولیک            |
| ۱۲۹ | غبارها                       |



|     |           |
|-----|-----------|
| ۵۱  | بانی پناه |
| ۷۱  | بنا       |
| ۲۲  | بنا       |
| ۳۳  | بنا       |
| ۷۲  | بنا       |
| ۱۴۹ | بنا       |
| ۱۸۸ | بنا       |
| ۵۸  | بنا       |
| ۱۴  | بنا       |
| ۷۰۱ | بنا       |
| ۲۲۱ | بنا       |
| ۲۲۱ | بنا       |

### ملاقات‌کننده

به غزال شولی‌زاده

«سلام. او مدم بگم که من همراhton نمی‌آم.»

سرم خم بود روی دفتر و دستکم به نوشتن چیزی و اگر آن قدر صریح و بدون رگه‌ای از تردید این جمله را نمی‌گفت، بی‌آنکه سر بلند کنم با دست اشاره می‌کردم که بنشیند، و مثل همیشه دکمه‌آبدارخانه را روی تلفن فشار می‌دادم و می‌گفتم یک فنجان قهوه بیاورند و بعد می‌پرسیدم چای یا قهوه و پاسخ را، هرچه بود، تکرار می‌کردم حتا «چیزی نمی‌خورند» یا «میل ندارند»، عیناً همان، انگار پاسخ طرف را مزمه کرده باشم و بعد آرام، تازه حالا، سرم را به طرفش بالا می‌آوردم و راست در چشم‌هایش نگاه می‌کردم و لبخند می‌زدم؛ و سعی می‌کردم متقاعدش کنم بهتر است همراه ما بیاید. سابقه نداشت موفق نشوم رأی طرف مقابل را برگردانم... اما آن‌طور که او تصمیمش را اعلام کرد، چاره‌ای نبود جز این‌که روان‌نویسم را روی دفتری بگذارم و مکشی کنم و بعد تقریباً نگاهش کنم. فاصله زیادی با میز نداشت و مجبور شدم سرم را کمی بالا بگیرم برای دیدن فقط نیمه پایین چهره‌اش. از همان نیم‌چهره هم حدس‌زدن